

فلسفه دینی و فلسفه اسلامی

1. شما در مباحث خود در کتاب «ما و فلسفه اسلامی» از فلسفه اسلامی و فلسفه مسیحی و امکان و عدم امکان آنها بحث کرده اید. آیا جمع شدن فلسفه عقلانی با دین وحیانی که چندین قرن از آن بحث شده است امکان پذیر است؟ اگر نیست پس انسان به فراخور کدام نیازش بوده است که عمری را به دنبال پیوند این دو و یافتن جواب برای سوالاتی صرف کرده است که می پنداشته در حوزه دین از طریق فلسفه می توان به آنها پاسخ داد یا سوالات فلسفی را می توان با راهکارهایی که دین پیش روی ما گذاشته است پاسخ دهد؟ اگر پیوند بین فلسفه و دین امکان پذیر است و اگر قبول داشته باشیم دینی همچون مسیحیت توانسته پس چرا دینی همچون اسلام نتوانسته یا نتواند؟ اگر قبول داشته باشیم که دینی همچون مسیحیت توانسته در دادگاه فلسفه از خودش دفاع کند آیا دینی مثل اسلام نباید دفاع کند و به آنچه از سمت فلسفه از آن سوال می شود پاسخ دهد؟

چنانکه می دانید عمده کوشش فارابی این بوده است که امکان جمع دین و فلسفه و وحی و عقل را نشان دهد ولی این بدان معنی نیست که احکام وحی و عقل را یکسان بتوان دریافت. راه وحی با راه عقل متفاوت است اما بنظر فیلسوفان عالم اسلام منشاء و مبدأ آن دو یکی است و بنظر بعضی دین و فلسفه از حیث غایت هم قابل قیاسند. در این بحث مشکل بزرگ اینست که عقل همواره بر یک صورت نیست چنانکه در راسیونالیسم جدید از عقل یونانی و قرون وسطایی پیروی نشد کوششی که در راسیونالیسم و بطور کلی در تفکر جدید غربی برای جدا کردن دین و سیاست صورت گرفت درست در جهت مخالف شیوه هایی بود که فارابی و بعضی از اخلاف او پیش گرفتند پس مسئله را انتزاعی در نظر نباید گرفت. امکان جمع عقل و وحی بستگی به تلقی و تصور ما از عقل دارد چنانکه فی المثل در نظر جلال المدین مولوی عقل و وحی یگانه نمی-شوند در فلسفه جدید هم این یگانگی وجهی ندارد اما این بدان معنی نیست که مولوی و متجددان هم رأی و بر یک نظر باشند. فقر فلسفه همگانی در اینست که عقل را یک مفهوم انتزاعی و ثابت که جزء مقوم ماهیت انسان است می شناسد و می پندارد که این عقل با همه چیز جمع می شود و از عهده حل همه مسائل برمی آید حیف که چنین عقلی جر در وهم ها وجود ندارد و اگر وجود داشت همه مشکل ها به آسانی حل می شد اما اینکه چرا کوشش شده است که دین را با فلسفه جمع کنند و آیا اکنون هم این کوشش به ثمر می رسد یا نه پرسشی است که باید درباره طرح آن فکر کنیم. من در این تأمل پرسش را دورتر برده ام و پرسیده ام که چرا نیاکان ما به فلسفه رو کردند و چه نیازی به فلسفه داشتند دوستی هم به من نوشته بود که ما توجه به فلسفه را خیلی زودتر از آنچه که مثلاً در تاریخ فلسفه اسلامی آمده است آغاز کرده ایم چنانکه تأمل و تفکر در اموری مثل عقل و زمان و اختیار و تکلیف را متکلمان اوائل آغاز کردند مشکل دیگر اینست که مسائل فلسفه همه جا و نزد همه اقوام همیشه مطرح نبوده است اگر در سراسر جهان اسلام به فلسفه یکسان اعتنا شده بود دشواری امر قدری تخفیف پیدا می کرد اما اینکه فلسفه در حوزه فرهنگی جغرافیای میان سیحون و دجله محدود ماند و در بقیه قلمرو جهان اسلام (جز مدتی در اسپانیا و شمال آفریقا) چندان مورد اعتنا قرار نگرفت، قضیه را دشوار می کند نکته ای که مخصوصاً باید در این بحث همواره منظور نظر باشد اینست که فلسفه ها تابع خواست و نیاز روان شناختی اشخاص نیست یعنی این فارابی نبوده است که اتفاقاً در صدد جمع دین و فلسفه برآمده و در این راه گامهایی برداشته است بلکه این پرسش و مسئله در زمان خاص پیش روی فارابی قرار گرفته است که آیا نظم زندگی مردمان به صورتی که در وحی آمده و مورد قبول قرار گرفته و بنحوی تحقق نیز یافته است، در درک و فهم ما و در فلسفه ای که از یونان آمده است چه جایگاهی دارد و چگونه می توان آن را در یک نظام عقلی متناسب مدون کرد اینکه آیا اکنون هم چنین کوششی امکان و وجهی دارد یا ندارد پرسش را باید به صورتی دقیق تر و روشن تر مطرح کرد. اگر در این امر چنانکه باید تأمل نمی شود وجهش این نیست که کسانی آن را ممکن نمی دانند بخصوص که عده بیشتری بر ضرورت این جمع تأکید دارند اما مسئله در زمان ما قدری

با مسئله زمان قبل از تجدد تفاوت دارد. در جهان متجدد می توان دیندار بود اما اصول تجدد را نمی توان به دین بازگرداند و البته دین را هم به تجدد تحویل نمی توان کرد اما اینکه از قول لئو اشتراوس گفته ام که در قرون وسطا و در مسیحیت اروپایی دین در دادگاه فلسفه محاکمه شد و در عالم اسلام فلسفه به دادگاه دین رفت. یک تمثیل است و مراد از آن بیان وضع تاریخی فلسفه در دو عالم اسلامی و مسیحی را بنحو موجز و به زبان استعاری است هیچیک از این دو حادثه با نظر اشخاص و با قصد و تدبیر سیاسی و فرهنگی صورت نگرفته است زیرا فلسفه چیزی نیست که با میل و رأی و تصمیم اشخاص و گروهها به وجود آید یا از میان برود تفکر در هوای زندگی اقوام در زمانهای متفاوت ممکن است از مردمان دور یا به آنها نزدیک شود و با نزدیک شدن تفکر است که مستعدترین اشخاص جلوه هایی از آن را در زبان می یابند و بیان می کنند یعنی تفکر از طریق زبان که ضامن همبستگی و هم سخنی مردمان است در سراسر زندگی سرپا می کند اگر در زمانی مردمان از درک و عقل بیشتری بهره دارند و در زمان دیگر کم و بد می فهمند از آن روست که رایحه تفکر به هوای دیارشان رسیده یا تفکر به آنان پشت کرده است. صرفنظر از اینکه تفکر دینی باشد یا هنری و فلسفی پدید آمدن صورتی از تفکر فلسفی و هنری که با دین جمع شود نیز همواره ممکن است بشرط اینکه نیندازیم که همه فلسفه ها و ایدئولوژیهای موجود را به نحوی می توان با شریعت جمع کرد زیرا جهانی که بنای آن بر دخالت ندادن دین در زندگی عمومی است در صورتی به این جمع راضی می شود که در وجودش انقلابی پدید آمده باشد انقلابی که صرفاً سیاسی نیست و راه آن نیز با سیاست گشوده نمی شود در تاریخ و سیاست و عمل اینکه چه چیزها ممکن است پیش آید چندان اهمیت ندارد بلکه باید به شرایط امکان ادای کارها و پیدایش چیزها اندیشید و این امری بس دشوار است که جز به مدد فکر و همت بلند صورت نمی گیرد.

2. از فلسفه و فلسفه ورزی و نیاز به فلسفه ورزی هیچ راه گریزی نیست. این موضوع را نه تنها تاریخ برای ما اثبات کرده است بلکه ما در طول تاریخ دین داری، شریعت مداری و فلسفه ورزی شاهدیم که گاه از سوی متفکرین و فیلسوفان اشکالات و ایراداتی به بدنه دین وارد شده است که اگر به آنها پاسخ درست داده نمی شد مبانی دین پرستی متزلزل می شد. مثل ایرادی که کانت به بحث علت و معلول وارد کرد. اما در مقابل شما معتقدید دین و فلسفه دو ساحت تعریف شده از نیازهای ذاتی انسان هستند یعنی هر دو به ذاته از انسان بر می خیزند و به نوبه خود به بخشی از نیازهای ذاتی بشر پاسخ می دهند. با این وجود توضیح دهید که وقتی هر دو یک خواستگاه دارند چرا گاهی مقابل هم قرار می گیرند؟ تاکنون چه روش هایی برای رفع این تقابل ها اتخاذ شده است؟

من اگر در این مسائل چیزی گفته ام تاریخ را گزارش کرده ام نه اینکه رأی و نظر خود را گفته باشم اختلافهایی که به آن اشاره کردید در تاریخ تفکر پدید آمده است. تاریخ تفکر هم چنانکه اشاره شد تابع اغراض و امیال شخصی و گروهی نیست و برای ایجاد یا نابود کردن یک فکر تصمیم نمی توان گرفت زیرا تصمیم ها بر تفکر استوارند و وسعت دامنه تأثیرشان نیز با تفکر تعیین می شود پیداست که دین و فلسفه به انسان تعلق دارند. یکی از اختلافهای مهم ایندو اینست که دین همیشه بوده است اما فلسفه به معنی اصطلاحی لفظ نیاز ذاتی بشر نیست. وقتی در باب ذات بشر هزار اختلاف وجود دارد چگونه بگوییم که فلسفه نیاز ذاتی ماست در اینکه بشر همواره دین داشته و به نحوی تفکر می کرده است می توان توافق کرد بشر حامل دین و تفکر است اما معلوم نیست که منشاء آنها هم باشد. موجه تر اینست که بگوییم ما قبل از علم تصوری و تصدیقی یک علم بسیط داریم اما با قبول این حکم باز هم نمی توانیم بگوییم که در جهان تقابلی وجود ندارد یا ما می توانیم همه تقابل ها را از میان برداریم. نه اینکه برای رفع تقابل ها اندیشه نتوان کرد ولی این اندیشه همواره باید ناظر به شرایط باشد و دعوی و داعیه رفع همه تقابلها غالباً به دوری از تفکر و اشتباه آن با تحکم می انجامد و شاید مایه غرور و جهل مرکب هم بشود. کارها و چیزها در هر جا و هر زمان وقت و جای خاص دارند کسی که شأن و جایگاه امور و نسبت

میان آنها را شناسد بهتر است به جمع و رفع متقابلها هم کاری نداشته باشد. اگر فارابی فی المثل کوشید که دین را با فلسفه جمع کند دین موجود را با فلسفه رسمی جمع نکرد در جهان جدید هم که سیاست از دین جدا شده است این جدایی میان سیاست موجود و دین رسمی زمان صورت نگرفته است بلکه فلسفه و سیاست دیگری به وجود آمده است که سکولاریته از لوازم آن است اما برای رسیدن به آنچه شما به حق می‌خواهید و از آن می‌پرسید باید بیشتر کتاب بخوانیم و تحقیق کنیم و مقدم بر آن از پرتگاههای غرور پایین بیائیم و اندکی رسم تواضع بیاموزیم و فقر و نیاز به تفکر را بیازماییم و با صبر راه معرفت را بجویم.

3. شما از دو نوع مسیر در فلسفه شرق یاد کردید یکی آن فلسفه ای که زمینی شد و دیگری آن فلسفه ای که استعداد های آسمانی را حفظ کرد. در حال حاضر با توجه به تاریخ فلسفه ایران و اسلام، ماندن بر سنت فلسفه گذشته و آسمانی نگاه داشتن آن رسالتی خاص و پیچیده نیست. اما آنچه امروزه جامعه، اندیشه و تفکر ایرانی نیاز دارد و می‌پسندد با توجه به سوالات و شبهاتی که به بدنه اعتقادات و باورهای آن وارد شده است ایجاد و تعمیم یک فلسفه کاربردی است. کاربردی از آن جهت که بتوان به سوالات، دوگانگی‌ها و شبهات روز پاسخ روشنی بدهد. کاربردی از آن جهت که اندیشه ساز و مسیر ساز باشد، مسیری که بتوان از طریق آن به نیازهای اندیشه و روانه بشری پاسخ داده شود. وقتی فلسفه غرب با اندیشه و سیاست روزش پیش می‌رود و سیاست و اندیشه اش با فلسفه اش پیشرفت می‌کند ما نمی‌توانیم تنها با تاریخ فلسفه ای که از گذشته برای ما به جا مانده است و هنوز با زمین پیوند ندارد، به نیازهایی از این دست پاسخ بدهیم. ما برای تداوم تفکر خود نیاز به فلسفه ای زمینی و کاربردی داریم. آیا فلسفه معاصر توانسته پاسخگو باشد؟ یا ما باید مسیر رفته را بازگردیم و دوباره مسیری دیگر پیش بگیریم؟

حق با شماست که تفکر، تفکر زمان است و از فلسفه و عرفان اسلامی نباید توقع داشت که ره آموز ساختن دنیا و بهره برداری از آن باشند اما از آنها و بطور کلی از تفکر دیروز و پریروز در راهیابی می‌توان مدد گرفت. این نکته را هم بدانیم که هیچ فلسفه ای آسمانی محض یا زمینی صرف نیست. سقراط که گفت فلسفه را از آسمان به زمین آورده است مرادش اندیشیدن به جان تازه ای بود که فکر می‌کرد باید در مدینه یونانی دمیده شود او فلسفه را برای مدینه می‌خواست وقتی هم فلسفه به آسمان بازگشت به نظر متعالی صرف مبدل نشد. در رنسانس بشر تلقی تازه ای از خود پیدا کرد و فلسفه وارد مرحله تازه ای شد فلسفه ای که انسان و جهان در آن دیگر شدند این فلسفه با نظم تجد متاسب و همراه بود ما از آن فلسفه ها نمی‌توانیم و نباید چشم ببوشیم ولی بهتر است بجای اینکه فکر کنیم که به چه فلسفه ای نیاز داریم و فلسفه ای را بگزینیم که مشکل‌هایی ما را بگشاید قدری از خود، خودی که همه حسن است بیرون آیم و به وضع خود و به تاریخ و امکانات آینده ببندیم فلسفه راه را روشن می‌کند اما وسیله نیست و هیچ مسئله علمی و عملی مستقیماً و بی واسطه به مدد آن حل نمی‌شود فلسفه ممکن است ما را مهبای درک قضایای علمی و امکاناتی عمل کند ما هرچند که همواره نیاز داریم به گذشته باز گردیم نمی‌توانیم در گذشته بمانیم مشکل بزرگ ما گذشته و مآثر تاریخی به معنایی که معمولاً از آن مراد می‌شود نیست این مشکل را در فلسفه و کلام و ادب گذشته نباید جست. مشکل مشترک همه جهان در حال توسعه اینست که آینده خود را در گذشته تاریخ غربی می‌بیند و در پی جهان متجدد می‌دود مهم نیست که درباره آن چه می‌گوید مقصد جهان رو به توسعه رسیدن به مزایا و دستاوردهایی است که هم اکنون در جهان توسعه یافته غربی تحقق یافته است در اینکه بر سر این دستاوردها و مزایا چه آمده است و چه می‌آید چون و چراهای بسیار شده است. این چون و چراها هرچه باشد مسلم است که تاریخ بصورتی که در جایی تحقق یافته است در جای دیگر تکرار نمی‌شود. گذشته غرب را مطلق گرفتن و کارسازی های این گذشته را دستور العمل آینده دانستن راه به هیچ جا نمی‌برد. شاید این سخن برای فهم زمان ما غریب باشد مع هذا باید بگوئیم چشم‌های خود را باز کنیم

و تفاوت آشکار میان تفکر و فلسفه را با تبلیغات یا سخنان دلنشین تبلیغاتی دریابیم. دوستداران حکمت و فلسفه و طالبان صلاح و معرفت و فضیلت نباید کارهای بزرگ را سهل بینگارند و مفتون حرفهای خوشایند خود شوند. فلسفه سخن درد است.

4. فیلسوفان از مغاره زندگی عمومی و غفلت جمعی بیرون زده اند، حقایق را مشاهده کرده اند و دوباره بازگشتند تا به مردم آگاهی دهند و بگویند چه دیده اند تا آنها را هم بیرون بکشند. اما ما در تاریخ فلسفه اسلامی کمتر بازگشتی را شاهد بوده ایم. در تاریخ معاصر هم فاصله بین زندگی عمومی و غفلت عمومی با متفکران و فیلسوفان اسلامی بسیار بوده است و کم شدن این فاصله زمانی اتفاق افتاد که ما حضور روشن فکران دینی را در بین آحاد مردم شاهد بودیم. در دوره معاصر تنها کسانی که تلاش بیشتری کردند تا با عموم و غفلت جمعی ارتباط بیشتری برای آگاهی برقرار کنند به اسم روشنفکر مورد غفلت قرار گرفتند یا از سوی همین غفلت جمعی مورد مواخذه قرار گرفتند. شما قبول دارید که در دوره معاصر این روشنفکران دینی ما بودند که تلاش کردند تا این ارتباط و دعوت به بیرون رفتن از غفلت جمعی انجام شود؟ اگر قبول دارید آیا تلاش آنها را موثر می دانید یا اینکه نه فکر می کنید تلاش آنها اثر گذار نبوده است؟

در مقدمه این پرسش مطلب بسیار مهمی را آورده ایم اما باید ببینیم که چرا فیلسوفان به مغاره بازنگشتند و کجا رفتند بیرون آمدن از مغاره و درک فضای روشن بیرون کار آسانی نیست البته تذکر دادن به دیگران که از راه منحرف نشوند کاری ستوده است اما آن را با تفکر یکی ندانیم. کافی نیست که قصور یک گروه را ببینیم و آن را تذکر دهیم بلکه خود باید از مغاره بیرون شویم. من این بیرون شدگی را نمی بینم نفی و اثبات اصول و میانی و قواعد جهان متجدد بیرون شدن از مغاره عادات نیست شما از روشنفکری گفتید. روشنفکری و آنچه را که روشنفکری دینی می خوانند ناچیز نشماریم و قدر بسیاری از روشنگری های آن را بدانیم. روشنفکران همه محترمند و چه خوب بود که هیچکدامشان در آستان جانان در ابرهای آسمان غروب سیر نمی کردند و چندان زود خشم نبودند که زمام اختیار زبان را در مواجهه با هر نامالایم یا نظر انتقادی از دست بدهند و از قلمرو بحث و نظر به وادی پرخاش و پریشان گوئی و خشونت بیفتند. از این که بگذریم غلبه مطالب و مسائل انتزاعی را در مباحث روشنفکران مورد اشاره شما نمی توانیم انکار کنیم. در سال 1386 که سمینار آسیب شناسی روشنفکری دینی تشکیل شد، سیاست دانان و جامعه شناسان شرکت کننده در آن سمینار که - اگر خود را روشنفکر دینی نخوانند - با روشنفکری دینی قرابتها و همدلی ها دارند و یکی از آنان فرزند نامدارترین روشنفکر دینی ایران است بنحوی این انتزاعی اندیشی را نشان دادند. روشنفکری دینی بجای تأمل در مسائل جهان کنونی و مشکلاتی که در راه آینده وجود دارد بیشتر به بحث در اعتقادات دینی و رسوم مسلمات سیاسی مشغول شد و احیاناً افق آینده سیاسی و حتی فلسفه را در آئینه مسلمات سیاسی زمان جدید دید و کمتر از مصیر و مآل اخلاق و مدیریت و اقتصاد و دانش و دانشگاه و فرهنگ و سیاست و دین در دنیای آینده گفت بحث در عقاید و حتی تحقیق در فقه و کلام در جای خود ارج و اهمیت بسیار دارد اما اینها کار متکلمان و فقیهان است که اگر روشنفکران هم به آن پردازند شایستگی عنوان متکلم و فقیه پیدا می-کنند. درست است که روشنفکران باید سخنگوی مردمان و پاسدار حق و عدالت باشند اما پیش از آن باید درباره حق و عدل و نحوه تحقق آنها بیندیشند. من که با فلسفه سروکار دارم آثار این بزرگواران را هم می خوانم و غالباً بهره می برم اما مضمون این آثار در موارد بسیار ناظر به طرح مسائل مهم زمان نیست و بیشتر صورت راهنمای رسمی عمل اهل سیاست دارد بی آنکه از شرایط تغییر سیاست در آن چیز چندان بتوان و حتی شاید از آنها برای طرح و تدوین برنامه های فرهنگی و اجتماعی و اقتصادی و علم و پژوهش و آموزش و پرورش نیز نتوان بهره برد. بزرگوارانی که غالباً در زمره محققان و استادان فاضل و ممتازند باید در پی نور و روشنایی بیرون مغاره بروند و آن نور را با گفتارشان به زندگی مردمان بتابانند البته اثری را که اینان بر روح و فکر جوانان تحصیلکرده گذاشته اند و حتی کسانی

را به تأمل برانگیخته اند انکار نمی توان کرد. اثر منفی شان هم به مطلق انگاشتن بعضی قواعد و شعارهای سیاسی صاحب نظران غربی بدون ملاحظه تناسب و بی تناسبی آنها با شرایط تاریخی کشور باز می گردد.

5. منتقدان فلسفه اسلامی، معتقدند تاریخ این تفکر در سه موضوع خلاصه می شود و مکاتب و دیدگاه های مختلف آن مدام سر سه موضوع "قدیم یا حادث بودن عالم"، "معاد جسمانی یا روحانی" و "علم خدا به جزئیات یا کلیات" با هم بحث می کنند. موضوعاتی که هیچ نسبتی با نیازهای این جهانی و سوال های انسان عصر خود نداشته، چه رسد به نیازهای انسان جدید. با این حساب بهتر نیست از نسخه روشنفکری دینی به جای فلسفه ورزی اسلامی استفاده کرد؟

اگر منتقدانی فلسفه دوره اسلامی را به سه مبحث محدود می کنند اطلاعشان از فلسفه کم است شاید هم منظورشان نقد غزالی باشد. غزالی در این سه مبحث که ذکر کردید فیلسوفان را تکفیر کرد اما در مورد نیازمندی مردم به این قبیل مسائل و مباحث و بی نیازیشان باید قدری توضیح بدهم راست می گویند که مردم به مباحثی مثل حدوث و قدم نیاز ندارند اما مگر مردم به دیگر مباحث فلسفه و مثلاً به طرح نظری «قدرت» فوکو یا پارادایم تامس کیون و هرمنوتیک گادامر نیاز دارند. مردم نیازمند آب و نان و مسکن و بهداشت و امنیتند. آنها به رفاه و آزادی هم نیاز دارند اما هیچ بحثی حتی بحث در باب رفاه و آزادی و روشنفکری دینی معمولاً بکارشان نمی آید زیرا هیچک از اینها نیازهای لذت آفرینی را برآورده نمی کند. اگر شما فکر می کنید که روشنفکری دینی نیاز اکنون ماست یا بعضی نیازهای ما با آن برآورده می شود من نظر شما را رد نمی کنم اما بفرص اینکه این نظر درست باشد چرا آن را بجای فلسفه اسلامی بگذاریم آیا لازم می دانید که فلسفه اسلامی تعطیل شود و کسی از آن چیزی نگوید. بگذارید فلسفه اسلامی و روشنفکری دینی هر دو باشند و هر یک کار خود را بکنند. آیا فکر می کنید تدریس چند ساعت درس فلسفه اسلامی در حوزه و دانشگاه به کسی و جایی زیان می رساند مگر تا کنون مباحثی مثل اصلیت وجود و اصلیت ماهیت و جوهر و عرض و علت و معلول موجب پدید آمدن مشکل در زندگی مردمان شده است اگر چنین بوده است خوب است که بعضی موارد آن را بشناسیم و مخصوصاً توضیح بدهیم که روشنفکری دینی به عنوان یک برنامه سیاسی - پژوهشی برای حل مسائل مهم کشور و مردم چه راه حل هایی پیشنهاد کرده و کدام مسئله به مدد آن حل شده است و چگونه می تواند جاننشین فلسفه اسلامی شود. مرادم این نیست که این بحث ها زائد است بلکه می گویم فلسفه اسلامی هم جای خود دارد و بنظر نمی رسد که فضای تفکر را تنگ کرده باشد. پیداست که باید نگران تنگ شدن این فضا بود اما همیشه ما قادر به رفع همه موانع نیستیم و اگر هم بتوانیم بعضی موانع را رفع کنیم توانایی جایگزینی هر چیزی بجای چیز دیگر را نداریم ما قادر بهر کاری نیستیم بلکه اختیارمان به امور ممکن که امکانشان در وقت و در افق تاریخ پدیدار شده است محدود می شود. کاش به این امکانها می اندیشیدیم. اکنون ما نه فلسفه را می توانیم حذف کنیم و نه توانایی سپردن همه امور بدست روشنفکری دینی داریم فلسفه اسلامی و روشنفکری دینی بسته به اصلیتی که دارند جای خود را در آینده تثبیت می کنند یا اصلاً جایگاهی پیدا نمی کنند به این نکته هم توجه کنیم که بعضی از وجوه و جلوه های روشنفکری دینی که به علم کلام شباهت دارد شاید مرحله ای از تاریخ علم کلام باشد و اگر چنین باشد جای خاص خود دارد و نیازی نیست که مرحله ای از مراحل تاریخ را جاننشین مرحله دیگر کنیم اما سودایی که در دهه های اخیر در لیبرالیسم اروپایی و آمریکایی پیدا شده و در اندیشه و نظر، زیان و خطر می جوید یا می بیند و بجای درک و طرح مسائل حقیقی و اندیشیدن آینده به تجسس در آثار نویسندگان و فیلسوفان می پردازد نشانه خوبی نیست و کمترین عیبش اینست که اذهان را از واقعیت به سمت اوهام برمی گرداند. تحقیق در اینکه فلسفه ها و هنرها منشاء چه آثاری می شوند فصل مهمی از فلسفه زمان ماست. دکاربت و کانت و هگل پیام آوران و آموزگاران و ره آموزان جهان جدیدند. ظهور و ولادت بشر جدید نیز به صراحت در فلسفه گزارش شده است ولی این فلسفه ها تقریباً هیچ اثر مستقیمی در علم و

اخلاق و سیاست نداشته اند پس باید تحقیق شود که اثر و تأثیر فلسفه (و هنر و معارف) در زندگی عمومی و سیاست رسمی چیست و چگونه است. فلسفه درس علم و اخلاق و سیاست نمی دهد بلکه بینش و نحوه زندگی را دگرگون می کند اما وقتی فی المثل گفته می شود که فلان قول یک نویسنده یا فیلسوف، خلقی و جهانی را گمراه یا ارشاد کرده است کار جهان و سیر زمان و تاریخ بسیار سهل انگارانه شده است. گویی آینده چندان بی بنیاد و سست است که چند اظهار نظر فلسفی و سیاسی می تواند آن را دچار آشوب کند راستی اگر فلسفه و کلام در طی هزار سال اثر آشکار در زندگی عمومی نداشته است چرا باید باز نگران باشیم که مبادا اینها آرزوی آزادی را بخطر بیندازند فلسفه و کلام هرچه باشد حداقل نشانه توجه به دانش و معرفت بوده است. روشنفکری دینی هم که تعلق خاطر به جامعه دینی و اخلاقی و بهره مندی از مزایای زندگی مدرن از اوصاف آن است هنوز از بوته آزمایش بیرون نیامده است نتیجه این آزمایش هرچه باشد متضمن جواز اعطای همه حقوق به یک حوزه فکری و علمی و سلب حق حوزه های دیگر نخواهد بود. پس لازم نیست نگران تخم زهر در سخنان فیلسوفان و اهل نظر باشیم از این معنی هم غافل نشویم که در تاریخ متأسفانه همیشه نمی توان هر چه را نپسندیدیم برداریم و چیزی را که می پسندیم بجای آن بگذاریم و حتی در مواردی که می توانیم معلوم نیست که درست عمل کرده باشیم شما طوری از پرسشهای مردمان در گذشته و حال و آینده می گویند که حسرت دانستن آنها را در من زنده می کنید اگر پرسشهای فلسفه قدیم پرسش زمان نبوده است و نیست خوبست قضیه به صراحت مدلل بیان شود و مخصوصاً فهرستی از پرسشهای این زمان ترتیب یابد زیرا ما به این فهرست نه فقط در بحث و نظر بلکه برای شناخت خود و گشایش راه آینده نیاز داریم. من تا کنون همواره فکر می کرده ام و هنوز هم فکر می کنم که ما مسائل خود را چنانکه باید نمی شناسیم اگر چنین نیست و مسائل معلوم است آنها را طرح کنیم و در حلشان بکوشیم. طرح مسئله مهمتر از حل آن است برای پرهیز از طولانی شدن سخن بطور خلاصه بگویم که بنظر من نقص و نارساییهای زندگی کنونی ربطی به فلسفه ندارد. روشنفکری دینی هم متضمن بعضی حرفهای خوب و دلپسند است که چندان تازگی ندارد. مع هذا اگر ربطش با صلاح و اصلاح زندگی مردم معلوم شود چرا از آن استقبال نکنیم ما مسائل را چنانکه شما خوش بینانه گفته اید نمی شناسیم و وقتی گمان می کنیم که می شناسیم و در گمان خود شک نمی کنیم مرتکب اشتباههای بزرگ می شویم اگر مراد از مسائل نیازهاست، مردم به نان و مسکن و بهداشت و سلامت اخلاقی و امنیت و عدالت اجتماعی و آسایش و آزادی نیاز دارند و صاحب نظران باید به این امور فکر ببینند و بگویند که چگونه می توان این نیازها را تأمین کرد من نسخه آماده ای برای رسیدن به آنها سراغ ندارم اگر کسی یا کسانی این نسخه را می شناسند مهم نیست که اسم و عنوانش چه باشد و کدام پزشک آن را تجویز کرده باشد وقتی بیماری را درست تشخیص داده اند و دارو و درمان هم فراهم است چرا دست بکار درمان نشوند گاهی لازم است از تشخیص درست بیماری و شفا بخش بودن نسخه اطمینان پیدا کرد بخصوص که بیماری اجتماعی و تاریخی کمتر تکرار می شود و هر بیماری در تاریخ علاج و نسخه خاص می خواهد نسخه ای که بیماری دیروز با آن علاج می شد شاید امروز اثر نکند و حتی بیماری را شدت بخشد. بسیار پیش می آید که طبیبان در تشخیص و درمان با هم اختلاف دارند در این اختلاف مسلماً یکی بر خطاست اما در این صورت به ضرورت نمی توان گفت که آن دیگری بر راه صواب است یعنی شاید هر دو خطا کرده باشند پزشکی جامعه و زندگی عمومی کاری صعب است و باید با فضیلت و خردمندی که یونانیان از آن به فروزینس تغییر می کردند صورت پذیرد با این فضیلت و خردمندی است که می توان در موقع و مقام خاص و به مناسبت تصمیم گرفت و عمل کرد نسخه ها هم همواره و همیشه در همه جا موقت است و نسخه دیروز آنجا به درد امروز اینجا نمی خورد (هرچند که آن دیروز، دیروز دلخواه باشد) مختصر اینکه هیچ نسخه ای را به جای دانش پزشکی نمی توان گذاشت زیرا پزشک باید بیمار را معاینه کند و برحسب وضعی که جسم و روان او دارد دستور معالجه بدهد. مسلماً جامعه ای که شعر و هنر و فلسفه و بطور کلی تفکر دارد راه خود را پیدا می کند و اگر نداشته باشد چه بسا که خود را به این در و آن در بزند و آزرده تر شود اکنون بهتر است که ما بجای اینکه دنبال مقصر بگردیم و در طلب نسخه های ساده علاج باشیم به گرفتاری هایمان و مخصوصاً به مقصد راهی که در آن می رویم ببینیم و از این سودا که فلان رأی و نظر مضر است و آن دیگری شفا می بخشد آزاد شویم اگر کسی حقیقه بتواند ثابت کند که فلسفه زمینه ساز گرفتاریهای جهان کنونی است کار فلسفی عظیمی کرده است ولی این تحقیق محال بنظر می رسد زیرا آنکه محقق است در پی این کارها نمی رود و آنکه به این امور می اندیشد با تحقیق

میانه ای ندارد. کایش می توانستیم لااقل در بحث و نظر از این سودا که آن نباشد و این باشد منصرف شویم زیرا در غیر این صورت از تفکر منصرف شده ایم و این انصراف ممکن است به خشن ترین قهری که هنوز در فکرمان هم نمی گنجد منتهی شود. با این تلقی است که فکر می کنم باید از اندیشه نشانیدن روشنفکری دینی بجای فلسفه اسلامی منصرف شویم زیرا تحقق این اندیشه محال است و اگر محال هم نبود از آن سودی به روشنفکری دینی نمی رسید روشنفکری اصولاً باید آزاد باشد نه حاکم. اگر این سفارش را از من نمی پذیرد گفته لشک کولما کوفسکی (از مقدمه دکتر مصطفی رحیمی بر ترجمه فارسی «دفاع از روشنفکران» اثر ژان پل سارتر صفحه 36 چاپ سوم انتشارات نیلوفر) نقل می کنم: «این ایده که بشر باید خود را از میراث اندیشگی خود «برهاند» دانشی تازه یا منطقی تازه می آفریند که با کیفیتی متفاوت راه را بر استبدادی تاریک اندیشانه می گشاید»